

نشریه دانشکده ادبیات تبریز

شماره مسلسل ۸۳

پاییز سال ۱۳۴۶

غفار کندی

نامه خاقانی بشهاب الدین شروانی

و بحنی در اطراف مسائلی چند از زندگی شاعر

بیاد شادروان استاد احمد بیک آتش که در پرتو نورترین
اوان زندگی دست اجل او را از دوستانش جدا ساخت و
عالم علم و ادب را عزادار نمود . تاریخ نام آن نیکمرد
بزرگ و دانشمند شهیر را برای همیشه بیاد خواهد داشت:

«بعد از وفات تربت مادر زمین مجوی

در سینه‌های مردم عارف مزارم است»

صائب تبریزی

میان نامه‌های خاقانی که دانشمند شهیر احمد بیک آتش میکرو فیلم آنرا برای

این جانب فرستاد و برای همیشه رهین الطاف بیدریغش نمود نامه خاقانی بشهاب الدین
شروانی نیز موجود است .

مرحوم احمد بیک آتش در مقاله‌ای که راجع به منشآت خاقانی شروانی نوشته

و در نشریه انجمن تاریخ بسال ۱۹۶۱ چاپ شده نامه مذکور را بطور عمومی از نظر

گذرانیده و اطلاعات مجملی درباره آن داده است. او بیش از این هم نمی توانست در این باره بحث کند. مقصد آن استاد از نوشتن این مقاله معرفی فهرست وار «منشآت خاقانی» بود که بسیی استاد مرحوم خلیل اینانج و خودش برای اولین بار بعالم علم و ادب معرفی میشد. بامطالعه دقیق و بررسی همه جانبه نامه مذکور اهمیت آن بیش از پیش آشکار میشود لذا در این مقاله از جهاتی چند مورد بررسی قرار میگیرد. این نامه برای روشن شدن سوانح زندگی شاعر و بررسی همه جانبه بعضی از آثارش دارای اهمیت فراوان است.

مقصد نهائی نویسنده در این مقاله تنها تصویر و تحلیل این نامه نیست. مقصد اصلی بحث کلی و همه جانبه پیرامون مسائلی است که در این نامه به نحوی از انتحاء از آنها یاد شده و اشارتی رفته است. در این جا پیش از اینکه مندرجه نامه خاقانی مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد ذکر مطالبی چند خالی از فایده نیست.

در سالهای ۱۹۵۷-۱۹۶۱ که این جانب مشغول تهیه و تدوین متن علمی و انتقادی «تحفه العراقین» خاقانی شروانی بودم. مقدمه نسبتاً مشروحی به متن کتاب علاوه کردم. در نوشتن این پیشگفتار از مراجعه بآثار دیگر خاقانی ناگزیر بود... در ضمن این نوشته از روابط خانوادگی خاقانی شروانی نیز بحث شده است و در خلال این امر این جانب در کلیات آثار چاپی خاقانی دلیل و نشانه ای حاکی از اینکه ابوالعلاء گنجوی پدر زن خاقانی و خاقانی داماد ابوالعلاء باشد نیافت. در دیوان خاقانی ضمن اشعاریکه راجع باختلافات شاعر با مخالفانش سروده شده نامی هم از ابوالعلاء رفته است. در این اشعار شاعر از ابوالعلاء و خانواده او به لحن نامطلوبی سخن گفته و ابوالعلاء نیز در اینگونه موارد دست کمی از او ندارد و در واقع ابتکار این اتهامات از اوست. اگر روابط قرابت و خویشاوندی در میان بود با چنین لحنی ذکر ی از یکدیگر نمی کردند. باید در نظر گرفت که در آن زمان بر روابط خانوادگی و شرف و ناموس طایفه ای اهمیت بیشتری داده میشد ولی در اینگونه اشعار طرز افاده شاعرانه موافق

این رسم نیست. مثلاً خاقانی در قصیده‌ای که در مدح صاحب‌الجیش موفق‌الدین عبدالغفار بمناسبت حلول عید نوروز نوشته با اختلافات خود با ابوالعلاء و اامت او اشاراتی دارد و بعد از شکایت از حال و احوال خود در حبس منوچهر شروانشاه و برانگیختن او «بپایمردی در صدر خاقان» بالحنی شکایت‌آمیز از تصنیفی که ابوالعلاء علیه او ساخته و شایع کرده بود سخن بمیان آورده و ضمناً خود او نیز مطالب بس ناروایی در مقابل این اتهامات رقیبش عنوان کرده است :

یوسف صفت‌م مقیم زندان	یعقوب دل‌م ندیم احزان
من در چه آتشم ز اخوان	او در چه آب بود از اخوت
چون تیر و قلم نحیف و عریان...	چون صفر و الف تهی و تنها
از ننگ شکسته نام آر آن...	یارب چه شکسته دل شد ستم
مسپار مرا بدست نسیان...	بسپرده شدم بپای اعدا
زان دشمن روی نام‌مسلمان	هنگام سخن مکن قیاسم
الحق اولیست آن به بهتان	تصنیف نهاده بر من از جهل
بپرید ستند موی بهممان	گفتا ز برای عشقبازی
از خانه خدائیش پشیمان	لیکن جایی که باشد آنجا
او جسته خلافم اینت نادان...	من دادم پاسخ اینت نکته

در آن روز گاران بریدن موی سر در پیش‌ترکان و بخصوص نزد مردم آذربایجان بیشتر از دو لحاظ رسم بوده است : یکی آنکه را در ماتم عزیزان به‌نشانه عزاداری می‌بریدند . خاقانی در مرثیه‌ای که در کودکی بمناسبت وفات خواجه ابوالفارس سروده گوید :

دلبرانند بر سر کویش زلف‌پریده رخ‌شخوده هنوز

اگر شوهرزنی می‌مرد عزیزان و خویشاوندانش پس از مراسم دفن بمنزل او مراجعت می‌نمودند و در ضمن مراسم سوگواری گیسوها و زلف‌زن شوهر مرده را به‌نشانه

عزاداری می‌بریدند... آقای عبدالقادر اینان در کتابیکه با اسم «شامانیزم در گذشته و حال» بزبان ترکی نوشته و بسال ۱۹۵۴ آنرا چاپ کرده در این خصوص اطلاعات گرانبھائی داده است. دوم آنکه در شرایط عادی بریدن زلف و گیسوی دختر و پسر جوان اھانت به خانواده و طایفه آنها و ننگ محسوب میشد. بریدن ریش و سیل مردان و ریش سفیدان تحقیر به شخصیت آنها و خانواده و طایفه‌شان بود. مخالفین بد کردار طایفه و یا خانواده محض انتقام کشیدن از دشمنان خود بریدن گیسوی دختران و پسران و زنانرا تشکیل میدادند... بریدن ریش و سیل مخالفین در داستانهای قهرمانی توده‌ای مردم آذربایجان به انحاء مختلف تصویر شده است. در «کتاب حسین کرد شبستری» و در «اسکندرنامه ترکی» از این عمل بطور مبسوط سخن بمیان آمده است. در دوران گذشته در مواردی که زن و یا مردی مرتکب اعمال منافی عفت و یا خیانت بوطن و جاسوسی میشد ریش و سیل و موی مرد و گیسوان و زلف زن و یا پسر جوانرا بریده، روی مجرم را باذغال سیاه کرده به‌الاغی و یا استری بی‌زین رو بعقب نشانده و برای عبرت دیگران میان ایل و طایفه و یا در بین مردم ده و قصبه و شهری گردانده و نامه اعمال او را برویش میخواندند و برسینه‌اش آویزان میکردند. چاووشان و جارچیان این مطالب را پی در پی برای تماشاگران تکرار میکردند. در مواقع مهم تصنیف‌هایی هم از طرف تماشاگران مناسب حال خوانده میشد. در کتب تواریخ از این گونه حوادث بسیار ذکر شده است.

شعر فوق زمانیکه اختلافات خاقانی با ابوالعلاء به‌منتهی درجه شدت رسیده بود و بنا بگفته شاعر حیاتش «بدست اعدا سپرده» شده بود و از صاحب‌الجیش التماس کمک داشت سروده شده است. این حال و احوال و روحیه شاعرانه مر بوط و ناشی از حوادث زندگی خاقانی مابین سالهای ۵۴۳-۵۵۴ است در یکی از این سالها او زناشوئی کرده و دارای خانواده شده بود. اگر خاقانی بادختر ابوالعلاء گنجوی که بقول خودش «از نسل کریمان عصر» است زناشوئی کرده بود بی‌شک در باره خانواده پدر زنش و

بخصوص در حق زن خود چنین مطلبی را بهر صورت هم که بوده باشد عنوان نمی‌کرد... خاقانی بشایعه‌ای که ابوالعلاء بر او انداخته و تصنیفی که بدین منظور سروده بود اشاره کرده می‌گوید: اگر این شایعه درست باشد حادثه در خانه ابوالعلاء اتفاق افتاده است. بعد می‌گوید: بی‌شک و قتیکه مفتری مدعای او را بشنود از گفته خویش پشیمان خواهد شد. ابوالعلاء گنجوی هر قدر هم باداماد خود اختلالی می‌داشت در حق دختر خود و شوهر او این شایعه را رواج نمی‌داد و آن تصنیف را نهی ساخت.

نتایج بررسی هجویات منسوب به ابوالعلاء گنجوی نیز این فکر را تأیید میکند و از حقیقت دور نمی‌نماید که ابوالعلاء گنجوی در حق شاگرد خود و شوهر زنش چنین هجویاتی بنویسد و بدامادش دشنامها دهد و افتراها بگوید. آخر او چنانکه خودش هم می‌گوید «از نسل کریمان عصر» نیز بوده است. آری این هجو ملیح زیر را او گفته سه بیت ذیل که هجض گلابه و آزرده گی خاطر از قلم شاعر گرانقدری چون ابوالعلاء گنجوی تراوش کرده از بهترین اشعار از نوع خود می‌باشد:

عمری بچشم خویشتن از عین مردمی جادادمش که گردد از اغیار ناپدید
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت چندانکه هم‌چو سرو و گل از ناز بر کشید
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ شوخ چشم از چشم من بر آمد و بر روی من دوید

از بررسی نسخ مختلف این هجویات که در اوراق سفاین و تذاکر و جنگها با اختلاف بسیاری درج شده نگارنده باین نتیجه رسید که متن اصلی این اشعار در طول تاریخ مورد تغییرات و تحریفات جدی واقع شده تا بصورت رایج بازاری امروزی در آمده است و اگر کا کتی هم در اصل باشد بصورت مذموم امروزی نیست. ابیاتیکه در آن ابوالعلاء از «دختر دادن و وصلت و مال و چیز دادن» صحبت می‌کند و بعد دشنامها می‌دهد بیشک از ابوالعلاء نیست بلکه تحریفی از نوشته او می‌باشد. راجع به شاگردی خاقانی و معلّمی ابوالعلاء گنجوی در دیوان خاقانی اشاره صریحی وجود ندارد. در «تحفه الراقین» او را «قدوة کاذب» خوانده و گویا تلویحاً مر بئی بودن او را قبول

دارد و از قصیده‌ای که در مدح «ختم فضلاء» موفق‌الدین عبدالغفار صاحب‌الجیش نوشته چنین برمی‌آید که ابوالعلاء در شماخی دارای حوزهٔ تدریس و تعلیم بوده، شاگردانی داشته و موفق‌الدین او را حمایت می‌کرده است. عبدالغفار روی اصلی از ابوالعلاء آورده خاطر بوده و خاقانی مناسبات موجود را در نظر گرفته، باو مراجعه کرده و کمک او را در حضرت خاقان خواستار شده است و چنین می‌نماید که در حبس او لش‌فعالیت ابوالعلاء و یارانش دخیل بوده است.

خاقانی در این اوان با اینکه بقول خودش «صدر زمه فضل بار بسته بوده» از فشار و تضییق مخالفینش «یک مشتری در پیش دکان نداشته» است. از نوشته‌های دیگر خاقانی معلوم است که استادان او در علم الشعر کافی‌الدین عمر بن عثمان و بهاء‌الدین سعد بن احمد بوده‌اند و شاید بعد از روگردانی از حوزهٔ تدریس ابوالعلاء بدرگاه بهاء‌الدین روی آورده است:

بشکر ایزد و استاد در مقام سجود نهاده سر برهن بر چو کلمک پر گارم...
عیار شعر من اکنون عیان تواند شد که رأی روشن آن مهتر است عیارم...
سپهر مجدد و سعادت سعد بن احمد که خاک در گهش افزود آب بازارم...
بیش فیض تو ز آن آدمم باستسقا که وارهانی از این خشک‌سال تیمارم...
کدام علم کز آن عقل من نیافت اثر بی‌سازمای مرا تا ببینی آثارم

از نامه‌ای که خاقانی بعد از وفات کافی‌الدین بدر بند به علاء‌الدین محمد بن احمد المستوفی‌المروزی نوشته چنین برمی‌آید که بسال ۵۴۵ با اینکه شاعر جوان بوده معه‌ذا محضر او در شماخی مورد استفادهٔ شعراء و مجمع فضلا بوده است.

این جانب متن علمی و انتقادی بعضی از این اشعار را از روی نسخ موجود تصحیح و معین کرده و تدقیقی جدا گانه در این باب دارد که بچاپ خواهد رسید... مثلاً ابوالعلاء ترجمهٔ این درانادهٔ محاوره‌ای مردم آذربایجان را بطرز بدیعی بشعر در آورده و خطاب بخاقانی گفته است: «دندیم دیمه‌میشم، دیمیشم دیمه‌میشم. دندیم وئیرمیشم و ئیرمه‌میش» و گویا شاعر موضوع گلایهٔ خاقانی را بصاحب‌الجیش در نظر دارد و از

طرد و عکس بدیع استفاده میکند :

نگفتم بگفتم بگفتم نگفتم ندادم بدادم بدادم ندادم

این مصرعها را بعضی از خوانندگان خسته‌نفس بمیل و مذاق خود تحریف کرده با اسم شاعر بسته‌اند و بصورت رکیک امروزی درآورده‌اند. در متن اصلی اشعار از «دامادی و وصلت» خبری نیست. علت نوشتن مقاله مذکور ناشی از این حس بود که : مرد بزرگی چون ابوالاعلی گنجوی چگونه می‌تواند به شوهر دختر خود و شاگردش که خاقانی «قدوه کاذبش» خوانده چنین اتهامات دور از حقیقت و انصافی نسبت بدهد. اتفاقاً نتیجه بررسی اشعار مذکور و تهیه متن علمی - انتقادی این اشعار درستی این تشخیص و ظن را یکباردیگر تأیید کرد .

خاقانی بیش از هر شاعر دیگر درباره خانواده اش اشعار دارد. چنانکه گفته شد در ضمن بررسی و تحلیل این جانب بکوچکترین اشاره‌ای که حاکی بدامادی خاقانی و پدرزن بودن ابوالاعلی گنجوی باشد نیافت. در میان اشعار خاقانی به ابیاتی برخورد که گویا تلویحاً حکایت از منسوبیت یکی از زنان خاقانی بدهی از دهات اطراف تبریز دارد :

ترا دیدم سخن در من بیفزود	چه گویم جانم اندرتن بیفزود...
بنام ایزد زهی اقبال تبریز	که بر آران و برارمن بیفزود
اگر در روستا باشی عجب نیست	که جرم ماه در خرمن بیفزود
سر خاقان اعظم از تفساخر	بدین نسبت یکی گردن بیفزود

چون زن نخستین خاقانی روستائی وزن دومی اش شهرنشین بوده و شاعر از این مطلقه با اینکه بعضاً خوشنود و بعضاً ناخرسند به نظر میرسد و دلش همیشه در پی محبت گمشده خود که از روستا بوده می‌باشد و چون پس از نشستن در عزای زن دومی او برای سومین بار با دختر جوان و زیبائی ازدواج کرده است: از این رو بخودی خود این فکر به نظر رسید که لابد زن اولی شاعر از روستای شروان و زن سومی اش از روستای

تبریز بوده است. او پس از وفات زن دومش باز در فکر محبوبه اولش بوده و محبت گذشته خود را بار دیگر در روستا جستجو است :

بدرد دلی ز اهل خاقانیا	دو عالم دل دردناکی نیرزد
بغر بت زنی کردی آن شد، دوم چه	که صد شهوت آزار پاکی نیرزد
پسین زن چو پیشین بود حاشا لاله	که صد نسر واقع سماکی نیرزد
سپردی بخاک آنکه ارزید شهری	گزیدی ز شهر آنکه خاک کی نیرزد
مرد مسافر حدیث خانه که گوید	زان غرضش زن بود که بانوی خانه است
بود مرا خانه نخست و دوم خوب	نیست سوم خانه خوب اگر چه یگانه است
گوئی خاقانیا ز خانه خبر ده	خانه من همچو خانه زیر میانه است

از بررسی مراثی ای که خاقانی برای زن نخستین اش گفته نام زن شاعر

«خورشید» بنظر میرسید .

الف :

خورشید من بزیر گل آنجا چه میکند غرقه میان خون دل این جا من آن کنم

ب :

غلام من که چراغی همه کس را میرد لیک خورشید مرا مردودگر کس رانی

خاقانی در اشعارش صریحاً اسم زنانش را بقلم نیاورده است و گویا این امر ناشی از رسم دیرینه مردم آذربایجانست که شوهر اگر زنش را در نزد دیگران صدا کند با اسم فرزندان ارشدش میخواند. زن هم به نوبه خود اگر در نزد دیگران از شوهرش صحبتی کند و یا او را صدا کند به همین قسم عمل میکند ... از این رو گمان میگردم شاعر در این ابیات هم زیبایی روی «یادگار عمرش» را بخورشید تشبیه میکند و در عین حال بایهام و اشاره با اسم محبوبه خود «گونش» می نماید. تا اینکه چند سال پیش تصادفاً با شادروان استاد سعید نفیسی سعادت ملاقات دست داد، درباره این مطالب با ایشان صحبت کردم و نظر ایشانرا خواستم. ایشان بعد از شنیدن دلایل من نتایج حاصله را پسندیدند

و آرزوی چاپش را نمودند و ضمن صحبت گفتند: «بعید نیست شما بهتر از من میدانید که در آذربایجان حالا هم خیلی از زنان این اسم را دارند».

قسمتی از مطالب فوق بانوشته‌ها و نقل قولهای تذکره‌ها خیلی مربوط بود. از همین لحاظ به منابع اصلی نوشته‌های تذکره‌ها نیز مراجعه کردم و معلوم گردید که داماد بودن خاقانی و پدرزن بودن ابوالعلاء را پیش از همه دولت شاه سمرقندی نوشته و در گفتار خود به: «تاریخ گزیده» حمداله مستوفی استناد کرده است. ولی این جانب «تاریخ گزیده» حمداله مستوفی را با دقت هر چه تمامتر از سر تا پا مورد بررسی قرار داد و در نسخه‌ای که در دست داشت کوچکترین اشاره‌ای راجع باین مطلب نیافت. بدین طریق نقل قولهای تذکره‌ها نیز بی‌اساس از آب درآمد.

مطالب مطروحه بالا و نتایجی که از بررسیها گرفته شده بود قابل رد نبود و اما چون مسئله بخودی خود اهمیت بزرگی داشت و پیشینیان و معاصرین قرن‌ها و سالها در این باره گفته و نوشته بودند نگارنده در جستجوی مدارک و دلایل تازه چندسالی وقت گذرانید. در سالهای ۱۹۶۱-۱۹۶۶ که مشغول نوشتن کتابی درباره زندگی و آثار خاقانی بود سعی و پژوهش را در این باره ادامه داد. تا اینکه شادروان احمدبیک آتش میکروفیلم «منشآت خاقانی» را برایم فرستاد... نامه خاقانی بشهاب‌الدین شروانی برای حل قطعی مسائل مربوط به زندگی خانوادگی و جهان بینی شاعر گرانمایه دارای اهمیت خاصی است. پیدایش نامه مذکور یکبار دیگر این فکر را تایید کرد که برای نوشتن ترجمه حال خاقانی و کشف سوانح و حوادث زندگی و سیر فکری و روحی او بیشتر از هر منبع دیگر و در حله اول بایستی با آثار خود شاعر و نتایج حاصله از بررسی آن دقت کرد. ملاحظات و نوشته‌ها و افکار دیگران برای حل این گونه مسائل در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

چنانکه در بالا هم گفته شد ملاحظات پروفیسور احمدبیک آتش درباره نامه خاقانی

به شهاب‌الدین شروانی جنبهٔ عمومی دارد. در مقالهٔ مذکور راجع باین نامه گفته می‌شود: نامه «از نظر بررسی حیات خانوادگی شاعر بزرگی چون خاقانی دارای اهمیت خاصی است و راجع باین موضوع معلومات جالبی بدست می‌دهد». مؤلف بعد قسمتی از متن نامه را نقل کرده است... آقای آتش دربارهٔ شخصیت شهاب‌الدین و روابط او با خاقانی بحثی نکرده و نوشته‌اند: این نامه بشهاب‌الدین نامیکه شاعر بفرزندى خطابش کند نوشته شده و در نامه از اختلافات کم‌اهمیتی که جنبهٔ خانوادگی دارد بحث شده است. نامهٔ مذکور دربارهٔ شخصیت شهاب‌الدین و وابستگی او با خاقانی نشانیهائی بدست می‌دهد. چنانکه از فحوای کلام خاقانی استنباط می‌شود شهاب‌الدین شروانی یکی از علمای بنام و جوان عصر خود بوده و در علم کلام تبجّر فوق‌العاده داشته است. خاقانی او را با عناوین ارزنده از قبیل «ملك الفحول المتكلمين مالك الرقاب الکلام» می‌ستاید. شهاب‌الدین پسر امام شمس‌الدین نامی بوده پدرش مادر او را بکنیزی خریده و بعد از روی «شفقت و نفقت» کنیزش را بزنی گرفته و شهاب‌الدین نتیجه زادهٔ این وصلت است. او داماد شاعر بوده و نامهٔ خاقانی در این خصوص مطالب و اطلاعات ذقیمتی را در بر دارد.

نامهٔ مذکور تاریخ تحریر ندارد و اطلاعات صریحی هم در این باره بدست نمی‌دهد. با کمک اشعار و نامه‌های دیگر خاقانی که در دست است می‌توان تاریخ تحریر آنرا تعیین کرد.

خاقانی پس از دو سال از ترك شروان و یکسال بعد از سفر دوم حج در تبریز مکتوبی از اخستان و نامه‌ای از حکمدار ابخاز گرفته و پس از یکماه باین نامه‌ها جواب فرستاده. از دعوت اخستان که حاکی از عودت بشروان بود عذر خواسته و خواهش شاه ابخاز را بانزاکت سیاسی رد کرده است. در خلال این احوال نامه‌ای به بکتمر سپهسالار ثغور آذربایجان و مکتوبی چند بشروان من جمله به امیر سپهسالار مبارزالدین نوشته و در آن از نامهٔ شروانشاه اخستان و از دعوت پادشاه شروان سخن رانده و در ضمن همین

نامه اشاراتی چند راجع به مناسبات خود بادامادش شهاب الدین دارد و نوشته است که یکی از نزدیکترین معتمدان خود حاجی رئیس امین الدین شرف الحاج احمد را بدآنصوب فرستاده و در ضمن گلایه از دامادش شهاب الدین اطلاعاتی درباره ازدواج دخترش بدست می‌دهد و می‌نویسد که دختر خود را با اشارت امیر سپهسالار مبارز الدین و «تعظیم فرمان شاه» بشهاب الدین داده است. از این نوشته احترام بزرگ شاعر در دربارش روان خاستان بخوبی مشهود است. چنانکه از نامه مذکور برمی‌آید خاقانی در ترک شروان و مسافرت مکه نظارت و سرپرستی تمام املاک و دارائی خود را بدامادش سپرده و او بکرات به شاعر مراجعه کرده و تحویل آنها را بکسی دیگر خواستار شده بوده است. خاقانی از مبارز الدین میخواهد که اگر شهاب الدین نظارت املاک او را نخواست به عهده گیرد بجای او کس دیگری برگزیند.

«... حدیث امام شهاب الدین بزبان نخواهد گذرانیدن مجلس شریف داند که من کهتر حرمت اشارت او و تعظیم فرمان پادشاه اسلام نصره الله چگونه نگاه داشتم فایده من کمتر از دامادی از همین است که هر روزه ده کاغذ بمن نویسد که معتمدی امین را بفرستد تا املاک و اسباب بدو تسلیم کنم اگر بیک ذره آب روی و آب جوی داشتی در آن شهر هر آینه بمن کهتر چنین نوشتی اما چون از قلت مبالغت و عدم التفات رنجور خاطر شد ضروریست که شهاب الدین را بر کسی دیگر دست برد نماید و خاطر من کهتر نرنجاند چاره چیست».

چنانکه خواهیم دید لحن نامه خاقانی بشهاب الدین ناصحانه است. میخواهد بانصایح خود او را بمدارا دعوت کرده و بصوب صواب هدایت کند و برای رفع اختلاف خانواده ای حاجی احمد امین خود را به شاماخی میفرستد ولی در نامه مبارز الدین لحن کلام شاعر دگر گونه میباشد. در نامه مبارز الدین تنها فرستادن حاجی احمد را خبر داده و از نظارت اموال و املاک و تعیین ناظر جدیدی بر آنها سخن بمیان آورده و از دامادش گلایه مند است.

متدرجات نامه شاعر به امیر سپهسالار و مبارزالدین باینکه بروشن شدن بسیاری از مسائل مربوط به مدلول نامه مورد بحث کمک میکند ولی از این نامه نیز تاریخ نامه خاقانی بشهاب الدین را دقیقاً نمی‌توان تعیین کرد. چنانکه در پیش گفته شد خاقانی همزمان با تحریر این دو نامه نامه‌ای هم به پادشاه ابخاز نوشته است. او در نامه پادشاه ابخاز از زیارت مکه و از مراجعت خود از بغداد به تبریز سخن میراند و از نوشته‌اش چنین برمیآید که از ترك شروان تانوشتن این نامه سه سال فاصله بوده است: «این مدت سه سال که بنده بیرون از شهر شروانست» و از نامه‌ای که همزمان با نوشتن این نامه به امیر سپهسالار مبارزالدین فرستاده چنین برمیآید که از زیارت حج تانوشتن این نامه دو سال فاصله بوده است: «در سال پار در مکه در حضور هم‌شهریان شروانی دعا گوی وجود او بوده است». چنانکه خواهیم دید از مفارقت شروان تا زیارت مکه یکسال فاصله نبوده بلکه تقریباً سه ماه فاصله بوده است. گویا علت نوشتن «دو سال» و «سه سال» ناشی از تماس این مدت به قسمتی از سه سال میلادی بوده و نامه یکسال بعد از زیارت کعبه و دو سال بعد از مفارقت شروان نوشته شده و شاید که تحریف رقمی در متن نامه پادشاه ابخاز از طرف کاتب سرزده باشد. پس سفر دوم مکه در چه سالی بوده است؟ برای پاسخ باین سؤال سیری همه جانبه در کلیات آثار خاقانی لازم به نظر میرسد و پیش از همه لازمست بمدلول نامه و مطالب وابسته بآن دقت کنیم:

خاقانی در ضمن نصیحت بداماد و یادآوری وظایف شوهر در برابر زن بازدواج خود و حوادث وابسته و ناشی از آن اشاراتی دارد و راجع بمناسبات خانوادگی خود اطلاعاتی بدست میدهد که از نقطه نظر بررسی تاریخچه زندگی شاعر دارای اهمیت بس بزرگی است و با کمک سایر نوشته‌های شاعر بخصوص اشعارش درباره زندگی خانوادگی خاقانی آگاهیهای تازه‌ای می‌توان بدست آورد. بطوریکه از متن نامه برمیآید او با دختر زوستائی که از جان و دل دوستش داشته ۲۵ سال تمام با خوشی و راحتی زندگی کرده «در بیماریها پرستار و دست آب ده» او بوده و بموافقت او پس از وفاتش

شروانرا ترك کرده است و در این بیست و پنج سال از این ازدواج چهارنجهائی که نکشیده بوده است. قوم و خویشان و پدر و برادر دختر با این زناشوئی مخالف بوده‌اند. چنانکه از اشعار ربابی خاقانی حس میشود او در عنقوان جوانی ماجرای پراضطراب عاشقانه‌ای داشته است. عشق او بموانع جدید برخورد کرده با این حال شاعر دلدادۀ خود را ترك نکرده است و شاید عروس دهاتی اش را بعبادت دیرینه جوانان آذربایجان در اینگونه مواقع از خانه پدریش ربوده بخانه علی‌نجار آورده است. از خلال بعضی از اشعار ربابی او چنین ماجرائی حس میشود و نامه‌ای که بعزالدین بو عمران نوشته برای چنین احتمالی اساس میدهد و گویا در خلال همین احوال بوده که اهالی ده راهش را گرفته و باو تیر انداخته‌اند. پدر و برادر دختر باو ناسزاهائی گفته‌اند. پس از زناشوئی و افزونی شهرت شاعر خیلی از بزرگان عصر آرزوی دامادی او را داشته‌اند. لیکن شاعر هیچگاه زن دل داده و مهربانش را ترك نکرده و تا او زنده بود زن دیگری نداشته است:

« و کهنتر بیست و پنج سال جهت محافظت و مراعات زنی روستایی را رحمهاالله تعالی دردم و درد دل از شروان چندان بداشت کی اگر بنویسد تجویف هوای خافقین پر شود و من کهنتر را در آن دیه ملاحان هزار نوبت دشنام دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند و پدر و برادر مرحوم او رحمهاالله تعالی مرا فحش گفتند و من روزی بر سر او زنی نکردم و او را دشمن کام نگردانیدم مع ما که از هزار جا و خدر بزرگان مرا طلبیدند و در وقت بیماریها آن مرحومه را تیماردار و خدمتکار و طشت نه و اسباب ده من بودم و چون از دنیا مفارقت کرد بموافقت او از شروان بیرون آمدم و بذات نام محسوس خدای جلّ ذکره که من کهنتر را از موطن دور ماندن هیچ سببی نیست الا وفات آن مرحومه اگر چه درین باب دوست و دشمن را اندیشه مخالف افتد اما صورت حال درست و راست این است کی گفتم». همین اشاره او که بعد از افزونی شهرتش خیلی‌ها بسراغش آمده‌اند نشان میدهد که ازدواج شاعر در عنقوان جوانی بوده و از آثارش چنین برمیآید که او پیش از عاشقی و ازدواج چون پروانه‌ای گرد

خوبان میگشته است :

تا بود جوانی آتش جان افزای جان باز چوپروانه بدم شیفته‌درای
تا بزبای روستائی اش تصادف کرده و در او چون « کرم » در آتش « اصلی » سوخته
است. اینکه در « تحفه العراقرین » بعد از بیست و دو سالگی اشاره به توبه خود از می و
میخانه و بوسیدن لبان خوبان میکند ناشی از این حوادث است و چنین می نماید که
عشق و ازدواج او و دوری شاعر از لهو و لعب با تکامل فکری و روحی توأم و همزمان
بوده، عشق بسر اغش آمده او را یاری و هدایت کرده است. از لحن خاقانی در قصیده‌ای
که به صاحب الجیش اتحاف کرده چنین بر می آید که گویا ابوالعلاء در سالیکه اختلاف
او با خاقانی به منتهی درجه شدت رسیده و « تصنیف بر او نهاده و در ضمن همین تصنیف اشاره
بماجرای عاشقی شاعر دارد که سالی چند پیش رخ داده بوده است و خاقانی در یکی
از اشعارش که در همین اوان سروده « برفتن آبرویش در شهر » اشاره‌ای دارد که لابد
همین تصنیف را در نظر گرفته است .

ماجرای زندگی خانوادگی خاقانی از برخی از جهات زندگی خانوادگی
قهرمانان « ده ده قورقود » داستان حماسی و ملی مردم آذربایجان را بیاد می آورد. او بعضاً
ماجرای عشق و حیات خانوادگی خود را هم آهنگ با ماجرای عشق موسی می بیند
و گاهی داستان زید و زینب را بیاد می آورد . در قصیده‌ای که در وصف « بند باقلانی » و
تصویر شکار گاه منوچهر شروانشاه در کنار رودخانه کور سروده است بطرز بدیعی و
ایهام آمیز باین حوادث اشاره کرده است. این چکامه بی گمان بسال ۵۵۴ هجری قمری
بعد از در بدری شاعر و پس از دریافت نامه منوچهر و عودت بشروان در کنار رود کور
نوشته شده است. این در بدری که ما آنرا « جلای وطن صغیرش » می نامیم پس از حج
اول و عودت بشروان رخداد و تقریباً دو سال طول کشید. شاعر اشاره بمصائبی می کند
که بعد از ازدواج بسرش آمده و گویا در بدریش در این حوادث نیز مؤثر بوده تا کار
بمداخله شروانشاه کشیده است :

عنكبوت آسا خبر داد از حضر نعم‌الفتی
 راه حضرت گیر و جان از دست آتش کن رها
 تا برای سد آتش بندها سازد ترا ...
 پیش شهبازی چنان ز نهار کی باشد مرا ...
 سهم خسران پس نهاد و سهم خسر و پیشوا ...
 بسا عقیق اشگ و زرّ چهره و درّ ثنا
 نام باقی یافت اندر آیت لقا قضی
 هم بترک زن توان گفتن برای مصطفی

چون کبوتر نامه آورد از سفر نعم‌البرید
 گفت ای خاقانی آتشگاه محنت شد دل
 شاه سد آب کرد آنک رکاب شاه بوس
 لیک من در راه خدمت چون کبوتر بدلم
 بنده خاکین بخدمت نیمرو خاکین رسید
 کیمیای جان نثار آورد بردرگاه شاه
 زید چون در خدمت احمد بترک زن بگفت
 هم نثار از جان توان کردن بصدرا چون نوشاه

چنانکه خود می نویسد شاعر در نتیجه همین ازدواج مدت بیست و پنج سال در دسر
 و در ددل زیاد از شروان داشته و در قصیده‌ای که «حرز الحجاز» ش خوانند باین حوادث
 ناگوار زندگی خود اشاره میکند. او در این قصیده مکنونات قلبی خود را بقلم
 آورده مینویسد :

یادش آید که بشروان چه بلا برد و چه دید
 نکبتی کان پشه و باشه ز نکبنا بینند
 بس که دید آفت اعدا ز بی انس عیال
 مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
 موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی
 وان شبانیش هم از بهر صفورا بینند
 تاریخ نگارش این قصیده را بکمک اشعار دیگر خاقانی می توان تعیین کرد.
 خاقانی در این قصیده «بخاک مشکین بالین رسول» اشاره میکند که از سر بالین پیغمبر
 اسلام برداشته و قصد داشت با خود بشروان ارمغان آورد :

خاک مشکین که ز بالین رسول آورده است
 حرز بازوش چو الکهف و چو کاها بینند
 و گویا همراه قصیده‌ای بردیف «آورده‌ام» پیش شهریار شروان فرستاده است.
 در این جا لازم بذکر است که عنوان این قصیده در دیوان خاقانی چاپ علی‌عبدالرسولی
 حاکی از «وصول او بحضرت خاقان» است. ولی این عنوان چنانکه از متن هم نمودار
 است بعداً از طرف کاتبی باین قصیده داده شده است : «در وصف خاک شریف که از

بالین مقدّس محمد مصطفی آورده بود و وصول بحضرت خاقان و بیان فضایل و علوّ همت خود» و ممکن است عنوان بدین شکل بوده: «در ... و آرزوی وصول بحضرت خاقان که کاتب نسخه کلمه «آرزو» را از قلم انداخته است. باشد که متن این عنوان و ترجمه عربی آن که در بعضی از دست‌نویسها آمده بعضی را با اشتباه انداخته و چنان گمان کرده‌اند که خاقانی بعد از سفر دوم مکه بشروان برگشته است. عنوان این قصیده در دیوان چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی صحیح است: «صفت خاك شريف كه از بالین مقدّس خانم البیّن محمدص آورده بود و بیان فضایل و علوّ همت خود». این شعر را خاقانی در اوانی نوشت که متردد در رفتن و یا نرفتن بشروان بود و چندی بعد آنرا همراه ره آورد سفر حجّ که گویا قصیده‌ای همراه با خاك شريف بود بحضرت خاقان فرستاده و در نامه‌ای که بهمین زمان به امیر سپهسالار ظهیرالدین نوشته از ارمغان مکه که بحضرت خاقان فرستاده بود سخن گفته است: «اگر ملك رحيم مشفق کی بخلق و خلق و صدق و رفق میراث‌دار یوسف صدیق است هدیه خادم گناه‌کارا که هیچ گناه جز دوستداری ندارد و هزار نوبت ملك رحيمش خوانده است و نوشته ردنفرماید کردن با عواطف خسروانه ملك رحيم عظیم لایق آید انشاءالله» در قصیده ردیف «آورده‌ام نیز در این باره نوشته و از لحن شعر آشکار است که چکامه در غربت و در حین سیاحت برشته تحریر در آمده:

این همه میگویمت «آورده‌ام» باری پرس	تاچه گنجت وزچه گوهر وزچه کان آورده‌ام...
یعنی امسال از سر بسالین پاك مصطفی	خاك مشك آلود بهر حرز جان آورده‌ام...
گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطر	ز آتش خاطر با بان ضیمران آورده‌ام...
تا بهر شهری بنگزاید مرا هیچ آب و خاك	خساك شروان بلکه آب خیروان آورده‌ام
ار همه شروان بوجه آرزو دل را بیاد	حضرت خاقان اکبر اخستان آورده‌ام
آنچه که مسلم است خاقانی پس از وفات عزیزانش که آخرین آنان زن وفادارش بوده شروان را ترك کرده است. او در نامه مورد بحث باین مطلب اشاره کرده	

و نوشته است که علّت دورماندن از وطن وفات آنمر حومه بوده است. البته علّت دوری شاعر از زادگاه و جلای وطن او بعد از سفر دوم مکه تنها مربوط باین امر نیست. شاعر در ضمن سایر نوشته‌هایش اشارات دیگری هم نسبت باین مطلب دارد که در خور بحث جداگانه است. ولی بهر حال حادثه وفات زنش در گرفتن این تصمیم مؤثر بوده است. درنامهٔ تسلیتی که خاقانی پس از ادای مراسم حج از بغداد به اخیستان نوشته و در آن از مرگ فرزند شاه شروان اظهار تأسف کرده ضمن بیان تأثرات خود بحوادث زندگی و درگذشت عزیزانش اشاره کرده مینویسد: «بنده تمام مصائب عزیزان فراموش کرد و بر خاک مصیبت تازه نشست». در نوشته‌های دیگر خاقانی که در همین سالها نوشته شاعر بمرگ عزیزان و ترک وطنش اشاراتی دارد و از اشعارش چنین برمیآید که سفر دوم حج چندی بعد از وفات عزیزان شاعر و جلای وطن او رخ داده است. در قصیده‌ایکه بردیف «می‌گریزم» پس از سفر دوم مکه و وطن گرفتن در تبریز و ازدواج در بارهٔ مسافرت اخلاط و ارجیش و در شکر ایادی و انعام رئیس شمس‌الدین محمود بن علی والی ارجیش نوشته باین حوادث اشاراتی دارد :

رفیقا شناسی که من ز اهل شروان	نه از بیم جان در شما می‌گریزم
خطائی نکردم بحمدالله آنجا	که اینجا زبیم خطا می‌گریزم...
قضا هم ز داغ فراق عزیزان	دل سوخت هم ز آن قضای گریزم...
دلی بودم از غم چو سیماب لرزان	چو سیماب از آن جا بجا می‌گریزم
به تبریز هم پای بند عیالم	از آن پای بند بلا می‌گریزم
ز تبریز چون سوی ارجیش آمیم	هم از ظلمتی در ضیاء می‌گریزم
ز ارجیش ز انعام صدر ریاست	ز فرط حیا برملا می‌گریزم...
من که خاقانیم جفای وطن	برده‌ام وز جفا گریخته‌ام

و در غزلیکه بسراغ گم کرده عزیزش سروده در این باره گوید :

بپوی دل یار یکرنگ بود بمنزل درنگی که من داشتم

همچنین در قطعه‌ای که در حساب حال خود نوشته میگوید :

گر بشروانم اهل دل می ماند در ضمیرم سفر نمی آمد

خاقانی قصیده دیگری در ضجرت و شکایت و نکوهش دنیا و مباحث بقاعته بردیف «چه کنم» دارد و گویا پس از سفر مکه و سیاحت عراق نوشته است. در همین زمان او شروان را ترك و تبریز را موطن قرار داده بوده است. دلش اجازه بشروان رفتن را نمی دهد. در شروان یار دل داده اش را برای همیشه اذ دست داده : «ماه فرورفته گل در گلستانش ریخته» است. در فراق دلبر شیرینش گریانست، او بیش از نظاهی که در فراق آفاقش اشک ریخت و آفاقش را در صورت شیرین جستجو کرد بر فراق شیرینش اشک حسرت ریخته است. مشکوی شبستانش را که گویا منتش به تصویری از داستان عشق فرهاد و شیرین و خسرو بوده بدون محبوبه اش نمی خواهد دوباره ببیند. «در آن شهر» در شهر شماخی دو سه خانه آبرومندی دارد و از شاه شروان «نان پاره مقرر» او بوده است. «نیم آدمی ای» هم در شروان داشته که گویا مقصد دخترش است که عیال شهاب الدین بود و یا پسر ارشدش که امیر عبدالمجید نام داشت :

هم عراقی آفت شروان چه کنم	هم سفر خانه احزان چه کنم
گیر شروان بمثل شروان نیست	خیر دانست و شرفوان چه کنم
چون بشروان دل و یاریم نماند	بیدل و یار بشروان چه کنم
مه فرو رفت منازل چه برم	گل فرو ریخت گلستان چه کنم...
فرقت شهد مرا سوخت چوموم	وصلت مهر سلیمان چه کنم
چون منم گرگ گزیده ز فراق	طلب چشمه حیوان چه کنم
آه دردا که بشروان شدنم	دل نفرماید درمان چه کنم
گرچه انجام ز خاقان کبیر	هست نان پاره فراوان چه کنم
چون مرا در وطن آسایش نیست	غربت اولیتر از اوطان چه کنم
آب شروان بدهان چون زده ام	یاد نان پاره خاقان چه کنم

دوسه ویرانه در آن شهر مراست
 آن همه يك دو سه دیر غم‌دان
 ليك نیم آدمی آنجاست مرا
 اولش کردم تسلیم بحسب
 چون نیم جغد بویران چه کنم
 نه‌سد یرست و نه‌غم‌دان چه کنم
 چون سپرده‌ش بیزدان چه کنم
 باز تسلیم دگر سان چه کنم

در این جا لازم بذکر است که این «نان پاره» چنانکه از شعر دیگرش برمی‌آید سالیان دراز در غربت باو می‌رسیده است. او شعری دارد که در آن بغربت پنج ساله و رسیدن نان پاره از شروان اشاره می‌کند. او در سالهای دوری از شروان روا بطصه‌یمی خود را با خاندان شروان شاه حفظ کرده است. در غربت نیز بیش از پیش نسبت بزاد گاهش مهر و محبت ورزیده و بستگی قلبی خود را بحکومت و وطنش حفظ کرده است و این در نوشته دیگری مورد بررسی قرار گرفته :

شروان بباغ خلد برین ماند از نعیم
 کز باغ خلد نو بر نعمت رسد مرا
 دارای دار ملک از شاه مشرقست
 کتاوع نعمت از درد دار رسد مرا...
 امسال پنجم است کز آنجا بیامدم
 هر روز روزی نو از آنجا رسد مرا
 در «شب رحیل» تصمیم قاطع به ترک شروان داشت و هنگام مراجعت از سفر مکه چندی در این امر متردد و ترک وطن از هر مصیبتی برایش دشوارتر بود تا بالاخره تصمیم به ترک وطن گرفت :

چون بغربت دل نهادی ترک شروان گوی از آنک
 کبریای اهل شروان بر نتابد هر دلی
 چنانکه از آثار خاقانی برمی‌آید این عزیزان شاعر که پیش از سفر دوم مکه در شروان وفات یافته‌اند عبارت بوده‌اند از پسر او رشید و دختر نوزاد او وزن باوفا و زیبایی که بمناسبت در گذشت هر يك از آنها اشعار و مرثی‌ها جدا گانه سروده است که در خور تحقیق ویژه می‌باشد. آنچه در این جا بیش از همه درخور دقت می‌باشد تاریخ وفات زن خاقانی و تاریخ ترک وطن شاعر است که تا بحال دقیقاً بررسی نشده است. بعضی وفات زن خاقانی را با شتاب پس از سفر دوم حج در تبریز نوشته‌اند و بر این

عقیده اند که پس از سفر دوم مکه شاعر بشروان برگشته و خانواده وزن خود را به تبریز کوچ داده است. ابیاتی چند از شعر خاقانی می تواند این اشتباه را بوجود آورد:

الف :

شب رحیل چو کردم وداع شروان را
شدم ز آتش هجران زدم بر آب ارس
دردی دم من بود و پری غم من
دردی حاصل من بود و درد حصه من
ارس بنالید از درد حال و قصه من
خروش سینه من داشت و جوش غصه من

ب :

دل درد زده است از غم زهار نگهدارش
تا عمر دمی مانده است از یار بنگریزد
شروانت که مار آمد بی گنج رها کردی
کو میوه دل باری بر بار نگهدارش...
گر عمر شود گو شو گو یار نگهدارش
تبریز که گنج آمد بی مار نگهدارش

پ :

غمخوار ترا بخاک تبریز جز خاک تو غم نشان مبینام

آری خاقانی در قطعه فوق از «شب رحیل» و «درد حال و قصه» خود سخن گفته و از وداع شروان صحبت بمیان آورده است. اما او در این «شب رحیل» یار وفادار خود را همراه نداشته او را برای همیشه در شماخی به بستر سیاه خاک سپرده در ماتم عزیزانش نشسته بوده است. او در نامه ای که به عصمت الدین شهزاده خانم شروان نوشته درباره همراهانش در «شب رحیل» اطلاعاتی بدست میدهد. او در «شب رحیل» جماعتی از خدم و بستگان و غلامان خود را بزیارت حج می برده و در عین حال عزم راسخ داشته که شروان را برای همیشه وداع کند. در نامه عصمت الدین راجع به همراهان سفر مکه اش نویسد: «و چون خادم جماعتی از خدم و متصلان و غلامان داشت که همه سعادت زیارت بیت الحرام و خدمت جوار روضه نبوی علیه السلام یافته بودند تنها نتوانست رفتن». راجع به دو شعر اخیر باید در نظر داشت که مرثی که خاقانی بر مرگ زن وفادارش نوشته است دو قسم می باشد: قسم اول مرثی ایست که او در حالت ناخوشی و نزع و

وفات زنش سروده و قسم دوم اشعار است که بعد از وفات بدوران مختلف در یاد کردن زنش و در غم حسرت و فراق او بقلم آورده است. دو شعر بالا از نوع دوم است او در مصرع اول شعر بالا عقیده کلی مردم آذربایجان را که در مثل مشهور: «هچ خزینه ایلان سیز اولمازه» یعنی گنج بدون مار نمیشود ذکر شده، در نظر داشته است. او در کلمه «رنج» اشاره به ماجرای شروان کرده که بعد از ازدواج بلاها کشید و مرادش از «گنج» همانا زن خود می‌باشد که با او خوشبخت بود و در شروان او را از دست داده بخاکش سپرد. شعر دوم نشان میدهد که او در تبریز هم در غم و اندوه زن وفادارش بوده بیاد او نغمه‌ها ساخته است.

از اشعار دیگرش نمودار است که از سالهای دراز بعد از وفات زنش در فکر و خیال او بوده و به یاد او نغمه‌های سوزناک سروده ساز و چنگش را بارها نالان کرده و گریسته است. او باین اشعارش ماهها و سالها با زن وفادارش گفتگو و راز و نیاز دارد خاطرات عزیز زندگی و مصیبتش در این گونه اشعار طوری جلوه یافته که خواننده مبتدی تصور میکند مصیبت گذشته و ماجراهای تلخ زندگی در همین روزها برای شاعر رخ داده است. اگر دقت شود بخودی خود مشهود است که شاعر خاطرات شیرین زندگی و غم و اندوه بی‌پایانش را بزبان حال بقلم آورده است. ابیات ذیل نشان میدهد که او سالهای سال به خاطر همسرش گریان و نالان بوده و دارد احساسات و خیالات خود را روی کاغذ می‌آورد. شاعر روزگاری بس دراز درد دلی بیادگار عمر در آینه دل دارد و با خیال او در گفتگوست:

الف:

برسینه داغ واقعه نقش الحیجر بماند
وز دل برای نقش حجر لاجورد خاست...
در کار عشق دیده مرا پایمرد بود
هر ددر که دیدم از این پایمرد خاست

ب:

دل یاد کرد یسار فرامش نمی‌کند
وین خون نشستن من از آن یاد کردماند...

پ :

دردا که دل نماند و براو نام درد ماند
 دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت

وز یار یادگار دلم یاد کرد ماند ...
 يك لحظه جفت بود و همه عمر فرده ماند ...

ت :

در آینه دل از خیالت
 در آینه خیالت از خود
 تا وصل تو زان جهان نیاید
 جز اشک و داعی من و تو
 چون قصه سینه بر گشایم
 گر عمر گران کنم بسودات
 گفتمی دگری کنی مفرمای

جز صورت جان عیان مبینام
 جز موی خیال سان مبینام
 دل را سر این جهان مبینام
 طوفان جهان ستان مبینام
 جز نام تو در میان مبینام
 سودای ترا گران مبینام
 کان در ورق گمان مبینام

ث :

گفتمی که یار نوظلمی و دگر کنی
 انده گسار من شد و انده بمن گذاشت
 دو شعر ذیل نشان میدهد که بعد از مسافرت دوم مکه و سکونت تبریز بی یار
 و تنها بوده است .

حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
 و امقچه کرد زانده عذر امن آن کنم

الف : این دو قطعه را وقتی نوشت که در سکونت و عودت و سیاحت متردد بود:

بس بس ای طالع خاقانی چند
 فصل باحو را ، آهنگ بشام
 هم توانیش بتبریز نشاند
 طفل خوگشت میزارش بیش
 نیست جز اشک کسش همزانو
 چند چندش ببلا داری بند ...
 وصل با حوران خوشتر بخجند
 هم توانیش ز شروان بر کند
 بر چنین طفل مزن بانگ بلند ...
 نیست جز سایه کسش هم پیوند

ب :

تا بغربت فتاد خاقانی يك درى خانه‌ایش زندانست
 نه درون ساختنش توفیق است نه برون تاختش سامانست
 روی چون عنكبوت در دیوار پس سنگی چو مور پنهانست
 پاسبانش برون در قفل است پرده دارش درون کلیدانست

خاقانی در اشعارش بمرگ عزیزانش گریسته درباره این حوادث و مسافرت مکه و سکونت تبریز اطلاعات گرانبهایی داده است و این معلومات شاعر برای تعیین تاریخ تحریر نامه خاقانی به شهاب‌الدین شروانی و مدلول آن دارای اهمیت خاصی است. بجاست که در این باره سخنی چند گفته شود و مطالبی بقلم آید: پسر دلیند خاقانی رشیدالدین که به «بیست سال بر آمده بود» چندی پیش از مرگ ابو منصور عمده‌الدین حفده در شروان وفات یافته است.

فرزند بمر د و مقتداهم ماتم ز پی کدام دارم
 بر واقعه رشید مویم یا تعزیت امام دارم
 سلطان ائمه عمده‌الدین کز خدمتش احترام دارم

این ابو منصور دوست خاقانی و ساکن تبریز بوده و پس از حادثه خراسان از نیشابور به تبریز کوچیده و در آن شهر صاحب حوزه تعلیم و ارشاد بوده و شیخ نجم‌الدین کبری در تبریز از محضر او کسب فیض کرده است. خاقانی در قصیده‌ای که بمناسبت وفات امام نوشته بمرگ رشیدالدین پسر خود در آغاز و انجام مرثیه اشاره می‌کند :

الف :

خاقانیا بسوك پسر داشتی كبود بر سوك شاه شرع سیه پوش بردوام

ب :

چون بردلم جراحت مرگ رشید بود از مرگ خواجه گرفت جراحت زالتیام
 بنا بر نوشته خاقانی بعد از وفات عمده‌الدین حفده اتابك اعظم شمس‌الدین

ایلدگیز و سلطان ارسلان سلجوقی هم وفات یافته‌اند :

از همتش اتابك و سلطان حیات داشت كو داشت هر دو را پناه يك اهتمام
چون او برفت اتابك و سلطان برفت نیز این شمس در كسوف شد، آن ماه در غمام
از تر جیع بندیکه خاقانی در مدح جلال الدین شروانشاه اخستان بمناسبت عید
نوروز گفته و فتح در بند را برای حکمدارش آرزو کرده معلومست که خاقانی هنگام
وفات اتابك اعظم ایلدگیز و سلطان ارسلان سلجوقی در شروان بوده است :

گر ایلدگیز ایرانرا تسلیم سلطان کرد آن روز که بیرون رفت از کار جهاننداری
سلطان ببقای تو بسپرد ممالک را چون دید که تنگ آمد پرگار جهاننداری
پس شاعر در موقوع مرگ پسرش رشیدالدین و امام حفده نیز که پیش از اینها
وفات یافته‌اند در شروان بوده است و این از نامه‌ای که پس از مرگ رشیدالدین بیکی
از دوستان طبیب خود شمس الدین نام به گنجه نوشته‌است نیز مشهود است. در این نامه
خاقانی وفات پسر خود رشیدالدین را بدوستش که به گنجه نقل مکان نموده بود خبر
میدهد و بر عفو گناه متعلقانش میانجی‌گری و شفاعت می‌کند. سال وفات امام حفده
و اتابك اعظم ایلدگیز که با تاریخ مرگ پسر شاعر رشیدالدین و دختر و زینش و تعیین
سال زیارت دوم او سخت مربوط است در منابع تاریخی بارقام مختلف ذکر شده است .

بقیه دارد